

## وقتی جنگ و صلح درهم می‌آمیزد؛ ژئوپلتیک فضا‌های خیالی معاصر\*

ژکی آسیگ

ترجمه بلقیس جعفری

اشاره: ژکی آسیگ پژوهشگر ارشد مرکز ملی تحقیقات علمی فرانسه و همین‌طور پژوهشگر مرکز مطالعات هند و جنوب آسیا در مدرسه عالی مطالعات علوم اجتماعی در پاریس است. تحقیقات و نوشته‌های وی در حوزه مردم‌شناسی، تاریخ، جامعه‌شناسی و علوم سیاسی است. از محورهای تحقیقی آسیگ در سال‌های اخیر، تحلیل تطبیقی و بحث نظری دربارهٔ ترور، خشونت و نسل‌کشی است. در مقاله ذیل وی به گفتمان استعماری امروز و استراتژی تصویرسازی خیالی از قلمروهای جغرافیایی خیر و شر، متمدن و وحشی می‌پردازد که پس از حادثهٔ یازده سپتامبر در اعلان جنگ علیه تروریسم و اقدامات مداخله‌گرایانه در خاورمیانه و آسیا نمود می‌یابد. در این نوشته، آسیگ استراتژی «امپراتوری» آمریکا را در بازتمایی ایالات متحده به‌عنوان ملتی حامل ارزش‌های عالم‌گیر و همین‌طور نحوهٔ بازنمایی از «دشمن» و تروریسم را تحلیل می‌کند. در پرتو تصویرسازی ژئوپلتیکی از جهان، ایالات متحده سنت استعماری دخالت نظامی مطلوب را پی گرفته و بازی بزرگ جنگ و صلح را در شکل جدید آغاز کرده است.

\* این نوشتار ترجمه‌ای است از:

برای به چشم آوردن وضعیتی ناآشنا، خیال‌گری از چیزهایی آشنا وام می‌گیرد. از همین روی، ناآشنا به دیده درنیامدنی. ولی حس‌آمیزی آدمی، هرچند تن‌ترینشان، گویی چونان بارقه‌ای از تندر، از رویداد آشنا خطی یگانه و دیرپا بر جان می‌پذیرد. (مارسل پروست، آلبرتین ناپدیدشده)

حداقل از دویست سال به این سو، تمایز بین یک «درون» که ارزش‌های دموکراسی و آزادی در آنجا ترویج می‌شود و یک «بیرون» که هرگز آماده پذیرش این ارزش‌ها نیست، کشورهای غربی را به سمت اجرای نوعی خشونت «خیرخواهانه» از طریق استعمارگری سوق داده است. هدف اعلان‌شده آن‌ها «تمدن ساختن» بومیان بود. این چنین بود رسالت و «بارِ روی دوش سفیدپوستان». این گرایش غالب که به نام رسالت تمدن‌سازی غرب و با الهام از عقاید آخرازمانی، حمایت می‌شد، وعده‌هایی هم استعمارگر و هم مستعمره را می‌داد. اما طرح اصلاح «دیگران» با اراده معطوف به قدرت و پیکار توأم بود که دست‌کم به تحمیل اصلاحات یا تشکیل مجدد (نا)نهادهایشان منجر می‌شد. روابط عمیق استعمار با سازمان‌های سیاسی، به شمول آن‌هایی که دمکراتیک‌اند، بر اساس این نظام گفتمانی و عملی، قابل تبیین است.

«جنگ اعلان‌شده علیه تروریسم» پس از حادثه یازده سپتامبر ۲۰۰۱ نیویورک، و به دنبال آن عملیات نظامی در افغانستان و عراق را باید در تداوم سنت مداخله‌گری مطلوب تحلیل کرد، سنتی که از ایده‌های رایج شرق‌شناسانه قدیمی بهره می‌گیرد. نمونه‌های این سنت را می‌توان در سلطه یافتن به افغانستان از سال ۱۸۲۳ به این سو، تسلط بر عراق در سال‌های ۱۹۱۷ تا ۱۹۱۸ و فلسطین در سال ۱۹۱۷ دید. جنگ‌های فرضی نوع جدید بی‌آنکه فاصله عمیق میان غرب و «بقیه» دنیا را از میان ببرد، شکاف میان «انسان‌های متمدن» و «انسان‌های نامتمدن» را در عصر موسوم به «جهانی‌شدن» تقویت می‌کند.

این تکرار تراژیک تاریخ جایی برای تعجب باقی نمی‌گذارد. واقعیت این است که وعده‌های استعمار همیشه به تعویق افتاده است و در آخر به بهانه تفاوت میان «ما» و «آن‌ها» که به صورت واژه‌های قوم و نژاد، مذهب و طبقه، جنس و فرهنگ بیان می‌شود، به آن‌ها پشت پا زده شده و هرگز تحقق نیافته است. البته این

تفاوت و نگاه تبعیض‌آمیز مورد مناقشه قرار گرفت، به این روند ظالمانه اعتراض و با آن مبارزه شد. در مواردی محدودیت‌ها و ممنوعیت‌های وضع شده زیر پا گذاشته شد و حتی مورد سرپیچی قرار گرفت. اما اینکه بومیانی توانسته باشند از مرزها عبور کنند، حصارها را بشکنند، اینجا و آنجا تمایزهای شغلی و رتبه‌ای را محو کنند و در یک‌کلام در قالب این یا آن سبک‌زندگی جمعی، «مدرن» شوند مانع پیدایش دوباره تفاوت‌های دیگر (یا همان تفاوت‌ها) در فرهنگ‌ها و جوامع نمی‌شود. وانگهی چه کسی می‌تواند صدای ارباب را که امروز همچنان این جملات را تکرار می‌کند، فراموش کند: «خود را تربیت کنید، متمدن شوید، اصلاح شوید، از ما تقلید کنید، اما شما هرگز چون ما نخواهید شد». شما همیشه «دیگری» باقی خواهید ماند. بومیان هرگز متمدن نخواهند شد، مگر اینکه متمدن و بانظم شوند، تحت مدیریت، مراقبت، هدایت و تعالیم انجیل قرار بگیرند و در نهایت اینکه از طریق نیروی نظامی دموکراتیزه شوند (در زمانه امروز). برای بهره بردن از آزادی انسان‌های مدرن، بومیان باید دولت (دولت‌سازی) و جامعه (ملت‌سازی) خود را دوباره شکل دهند، آن‌هم بر اساس الگوی جامعه ارباب حاکمشان. قطعاً، چند امپراتوری موفق شدند زمینه‌های همزیستی متنوع میان گروه‌های متفاوت مذهبی، قومی، نژادی و فرهنگی را فراهم کنند. اما اگر این امپراتوری‌ها، جهان‌وطنی و گاه اهل مدارا بودند تا اندازه‌ای به این دلیل بود که به‌هیچ‌وجه دموکراتیک نبودند.

ایدئولوژی در حال زایش امپراتوری آمریکا که در آن، دیگر «بیرون» و «درون» وجود ندارد، زیرا هیچ کشوری از تروریسم در امان نیست و بر اساس آن، همه مسحور دموکراسی و بازار آزاد خواهند شد، «استعمار عصر حاضر» را با هزینه کم ولی با مؤثریت خوب، به خود مشغول داشته است. هرچند این امپراتوری جوان است، واضح است که اشباح قدیمی و همین‌طور ارواح دفع‌نشده سازمان‌های سیاسی مرتبط با گذشته، همچنان به وسوسه تخیل بازیگران متعهد و همین‌طور ناظران مبهور از دگردیسی‌های جنگ و صلح می‌پردازند. اما صلح، هم دائماً تحریف گشته یا به عقب انداخته شده است. به تعبیر تاسیت، در روزگار ما، پیمانکاران جنگ، بیابانی ایجاد کردند که آن را صلح نامیدند.

«جنگ سرد» یا «جنگ گرم»؟

دنیا برای این نیست که برای تئوری‌های ما توضیح فراهم کند. تئوری‌های ما نیز

دنیا را به وجود نمی‌آورند. اما روشنفکران بیش از هر وقتی مجذوب «تئوری‌های سازنده» یا «پیشگویی‌های خوداجرا» هستند. در واقع، بحث «جنگ تمدن‌ها» که شرق‌شناس طرفدار صهیونیست برنارد لوئیس آن را به راه انداخت و ساموئل هانتینگتون، کارشناس محافظه‌کار علوم سیاسی (مشاور جنگ ویتنام) آن را بسط داد، تجارب مذهبی را به طبقه‌بندی‌های سیاسی عاری از تاریخت و امکان، تبدیل کرد. از زمان پایان جنگ سرد، عقل جوامع وابسته به تغییر شکل صفحات تمدنی شده است: «پرده‌آهنین ایدئولوژی» جای خود را به «پرده‌مخملی فرهنگ» داده است؛ بلوک‌های متعددِ ازپیش‌ساخته و ثابت که با تغییراتی، جغرافیای خیالی غرب و «باقی» به‌ویژه جغرافیای شرق میانه را از نو احیا می‌کنند.<sup>۱</sup>

امروزه مدال جلا و قربانی و شهید بی‌گمان به مسلمانان می‌رسد و چهره‌آنان جایگزین چهره‌ی شیطانی کمونیست به‌عنوان «دشمن» درونی و بیرونی شده است.<sup>۲</sup> دلیلش این است که شوروی‌ها مارکسیسم را ایجاد کرده و بسط دادند و آمریکایی‌ها از اسلام‌گرایی و سپس از طالبان حمایت کردند (هرچند نمی‌توان اسلام‌گرایی را به آلت دست شدن سیا یا طالبانیسم را به «ابزار شدن» برای سرویس اطلاعاتی پاکستان آی اس آی تقلیل داد).<sup>۳</sup> درحالی‌که «سرخ‌ها» از نظر تهدید رو به خاموشی‌اند، «سبزهای ریش‌دار» تکثیر می‌شوند و در سراسر جهان بر طبل جنگ می‌کوبند، آن‌هم «در خدمت شرق». هرچند «ایالات متحده فراموشی» این نوع گفتمان را ایجاد نکرده است، تئوری‌پردازان و سیاست‌گذارانش با حمایت از جنبش‌های رادیکال مسلمان، مبارزان ساده‌دل یا نمایندگان دولت‌های کم‌وبیش قدرتمند به‌طور وسیع در گسترش آن نقش داشته‌اند.

این دگرگونی دشمنان جنگ سرد، همواره با استحاله‌ی ایده جنگ از سال‌های ۱۹۸۰ همراه بوده است. درحالی‌که تکنولوژی‌های کلان ویرانگر در انحصار دولت‌هاست، تکنولوژی‌های خرد به‌صورت بی‌سروسامان گسترش یافته‌اند. اشاعه‌ی این تکنولوژی‌ها، به‌واسطه‌ی منافع ژئوپلیتیک و سوداگرانه‌ی متعدد و با همدستی واسطه‌گران خصوصی و نمایندگان دولت‌هایی که «انقلابیون» را استخدام یا از «تروریست‌ها» پشتیبانی مالی می‌کنند، نیز مورد حمایت واقع شده است. افراد یا گروه‌های درگیر در فعالیت‌های پیکارجویانه در آفریقا یا برخی نقاط خاورمیانه یا آسیا، دیگر دولت‌های مدرن یا رژیم‌های سنتی نیستند، بلکه نوعی بازیگران

داوطلب هستند که «جنگ‌سالار» نامیده می‌شوند. در واقع این جنگ‌سالاران، فرآورده‌های مدرن پیکربندی نیروهای جهانی و محلی‌اند.<sup>۴</sup> گسترش و اشاعه آن‌ها موجب ایجاد تحولاتی در میان طبقه مبارزین، مقاومت‌گران، شورشیان و مبارزان آزادی و رهایی‌طلبان قومی و ملی و در آخر تروریست‌ها شده است. به این ترتیب کارکرد و اهداف هرکدام از این گروه‌ها مبهم و محل تردید است. با بازتعریف و شکل‌بندی مجدد تروریسم به مثابه نیروی واحد جهانی (به‌ویژه «تروریسم مسلمان» مذکور)، تمام مظاهر خشونت، چه خشونت مطالبه‌گر و چه انتقام‌جو شامل مفهوم بازنمایی‌شده «دشمن» می‌شود. این چهره یا شیخ که در شمال چهره منفوری از آن به نمایش گذاشتند (هرچند شماری از رسانه‌های جنوب از آن تمجید کردند) همچون کلیتی به حساب آمد که باید در پای جهان روایی متعلق به ملت آمریکا سر تسلیم فرود آورد و مغلوب شود. این نوع رفتار و ایدئولوژی موجب پیامدهایی در طرف مقابل شد: جان‌برکفان الله از آن‌پس نابودی «دشمن غربی» را در تمام مظاهر کفرآمیزش مخصوصاً دو کانون اصلی آن یعنی اسرائیل و آمریکا، در دستور کار خود قرار دادند.

امروزه در شرایط نابسامان مرتبط با جنگ و دهشت در افغانستان، پاکستان، کشمیر و همین‌طور فلسطین و عراق، گروه‌هایی ایجاد شده و توسعه یافته‌اند که نماهای کلی فاجعه‌باری برای این موقعیت تصور می‌کنند، مثل ایده‌های آخرالزمانی و مافیایی. در این بین، سیاستمداران پاسخ‌های عینی و مبتنی بر واقعیت ارائه نمی‌دهند. از این روست که درهم‌پیچیدگی توطئه‌گرانه «جنگ با محور شرارت» به پاسخ‌های تهاجمی، سیاسی و فرهنگی می‌انجامد که موجب بسط فضاهای بی‌قانون و همین‌طور استفاده سیاسی از ظلم می‌شود. این درهم‌آمیختگی در نهایت موجب تسهیل اقتصاد ترس و یا فرهنگ وحشت می‌شود که معماری نفرت و حوزه دانش و قدرت را در غرب و شرق، شمال و جنوب دوباره ترسیم می‌کند.<sup>۵</sup>

رویارویی کیهان‌شناسی ژئوپلیتیکی با استنباط‌های محلی مردم عادی در دنیای درهم‌تنیده و وسیعاً رسانه‌ای‌شده، موجب پیدایش روایت‌های مختلف و رقابتی می‌شود. اشاعه این روایت‌ها، شایعه و احساس حقارت را پرورش می‌دهد، موجب تقویت توأمان نوستالژی و رنجش می‌شود، به توطئه‌هراسی دامن می‌زند، و هرگاه

تواند سودهای بسیج‌گر را بر اساس منافع متفاوت و گاه متضاد آن برانگیزد میل به انتقام را تحریک می‌کند. «جنگ وحشی صلح» (اصطلاحی که رودیار کیپلینگ برای تعریف سرکوب مستعمره‌ها به کار برد) خط مقدم را با عبارات «تمدن» و «وحشی‌گری»، نور و قلب تاریکی، ایجاد کرد. از آن پس، مجموعه‌ای از بازیگران با هدف دوباره به راه انداختن جنگ یا استقرار صلح در همه‌جا، در روستاها و محله‌ها، در چارچوب مناطق و دولت‌ها و همین‌طور در قلب سازمان‌های فراملی که خود را شیفته شفافیت می‌خوانند، به دنبال هدایت کردن امواج قدرت‌های واقعی و نهان رفتند.<sup>۶</sup>

این افق انتظار و آرزو در دل جوامعی که بیش از هرزمانی مستعد بحران‌های پارانوایی هستند و در شمال یا جنوب واقع شده‌اند، رابطه‌های جدید و چندپارگی‌های بی‌سابقه‌ای را پدید می‌آورد که مبنای آن روایت‌هایی است که امتیاز اصلی را به داستان‌های تخیلی فضایی و ذهنی همچون فرجام‌شناسی می‌دهد. جهانی‌شدن بی‌آنکه انسان‌های کره زمین را به هم نزدیک سازد، موجب «نامتعارف‌سازی متقابل» این‌سوی مرزها و آن‌سوی قاره‌ها می‌شود: دشمنان بیرونی یا درونی، تصور قالبی علیه تصور قالبی، نسبت دادن متقابل پیش‌داوری‌های خشن، جهانی‌کردن ناامنی و ترس.<sup>۷</sup> به این ترتیب، تصویرسازی استعماری مدرن بر مبنای اقتصاد سیاسی صورت می‌گیرد، همان‌گونه که «بازی بزرگ» ایدئولوژیکی میان امپراتوری‌های روس و بریتانیا در نیمه دوم قرن نوزدهم تنظیم شد.<sup>۸</sup> «استعمار عصر حاضر» که در ذهن و ضمیر به شکل قدرتمندی حضور دارد، بر روی قلمروهایی چون افغانستان، عراق و فلسطین قابل‌رؤیت است. این سرزمین‌ها، بُن‌بست‌های سیاسی‌ای هستند که محصول یک «نقشه‌نگاری محاصره‌شده» است، یعنی خط‌کشی مرزهای همچنان متغیر و ساخت پندارهای مکان‌شناختی شدیداً مورد مناقشه و گسسته از واقعیت.<sup>۹</sup>

کاربرد طبقه‌بندی فرهنگی به شیوه هم‌زمان نمادین و دوگانه‌گرا (مسلمان، خیر، شر، غرب و غیره) موجب فروکاستن داستان بلند منازعه‌های پیچیده به تضاد میان یک تمدن یکپارچه و بربریت چندگانه شده است. آن‌گونه که وینستون چرچیل می‌گوید «اولین قربانی جنگ همانا حقیقت است». در مقیاس روابط بین دولتی، تعیین مبارزه میان «محور شرارت و محور خیر» نیز به همین سبک پیش می‌رود،

چون به این صورت، پیچیدگی روابط دیپلماتیک حداقل در سطح ایدئولوژیکی، ساده‌سازی می‌شود. روابط دولت‌های به‌اصطلاح «پست‌مدرن» مثل ایالات متحده، ژاپن یا دولت‌های اروپایی با دولت‌های به‌اصطلاح «مدرن» مثل چین، هند و پاکستان چگونه است یا چگونه باید باشد؟ رویارویی این دولت‌ها با دولت‌های جدید فضای ژئوپلیتیک به‌اصطلاح «پیشامدرن» که روی هم‌رفته شامل مجموعه ناهمگون مستعمره‌های سابق اروپا و آمریکا می‌شود، چگونه است؟ واضح است که دولت‌های پست‌مدرن بی‌درنگ این فضای ژئوپلیتیک «پیشامدرن» را لانهٔ باز جنایت‌کاری و کانون جزمی، بنیادگرا و انتحاری «تروریسم بین‌الملل» قلمداد می‌کنند. بازنمایی این قلمروها به این نحو صورت می‌گیرد: در دل این فضا‌های مات، خطرات و مخاطره‌ها به قدری گسترش می‌یابند که به‌اصطلاح «نظم نوین جهانی» را تهدید می‌کنند. از این رو برای معالجهٔ این آشوب پیشامدرن باید به شیوهٔ قدیمی مناسبی که قبلاً در دورهٔ استعمار آزموده شده است، توسل جست (با وجود این، دولت‌های پست‌مدرن بر اساس قانون، اصل استعمارگری را رد می‌کنند). به این صورت، گفتمان استعماری و اعمال سلطه‌جویانه‌اش بر آسیای میانه و خاورمیانه با استدلال آوردن دربارهٔ ویژگی «استثنایی» این دسته «کشورهای سرکش» یا شرور، دوباره وارد عرصه می‌شود. این قلمروهای وحشی و بی‌تمدن مشخصاً در «مناطق خاکستری»، نیمکرهٔ شمالی نقشهٔ جهان‌نما قرار می‌گیرند، جایی که خطر از آنجا می‌بارد، قدرت آتش کنترل‌ناشده‌ای در آن متمرکز است و خطر جنگ‌های همگانی در آنجا دامن زده می‌شود.

امروزه عده‌ای از آمریکایی‌ها باور دارند که تقسیم‌بندی سرزمینی دنیا بین شرقِ فرورفته در تاریکی و غربِ منور دوام می‌یابد. در عین حال، اینان بر این گمان هم هستند که این تقسیم‌بندی جغرافیایی، قلمرو فضیلت را نیز مشخص می‌کند. در یک سوی این نقشه، اهریمن اسلامی است و سوی دیگر، خیر یهودی - مسیحی. برعکس، ملت یهودی - آمریکایی - مسلمان مفهومی است که اکثریت آمریکایی‌ها آن را غیرآمریکایی می‌پندارند. اما آیا برای اروپایی‌ها وضع به گونهٔ متفاوتی است؟<sup>۱۰۹</sup>

در هر صورت، غربی‌ها دچار حس بودن در طرف خیر جغرافیایی هستند. کاربرد فضا‌های نمادین و تخیلی که قبلاً از آن سخن گفتیم و همین‌طور نحوهٔ برخورد با

بدن در هنگام جنگ‌ها و قتل‌عام‌ها شاهدهی بر این مدعاست. در این مقوله، عبارت «جبر کسالت‌آور عدالت بی‌پایان» آرونداتی روی<sup>۱۱</sup> را باید پذیرفت. در گزارش از جنگ و نبردها، وقتی پای قربانیان غربی به میان می‌آید چند اصل جلب توجه می‌کند: عدم نشان دادن بدن و صحنه‌های کشتار، خون و قطع عضو. برعکس اگر مسئله، فاجعه‌های جهان‌سوم باشد هدف غرب اتفاقاً تولید هولناک‌ترین جزئیات است: وحشت واقعی در آنجا رخ می‌دهد نه اینجا! شمارش بومیان یا غیرنظامیان کشته‌شده در حملات نظامی همیشه به صورت تقریبی و گاه پنهان نگه داشته می‌شود، درحالی‌که وقتی بحث از قربانی غربی به میان می‌آید ارقام و آمار بسیار دقیق و مشخص است.<sup>۱۲</sup> گویی قتل‌عام مردمان جنوب فقط موجب کُشتن توده‌های گمنام می‌شود؛ گویی این کشتارها فقط مرتبط با مادون بشریت بوده است. علاوه بر این، در جنگ‌های آن‌سو، شاهدهی هم وجود ندارد.

نابرابری ذاتی نوع بشر همچنین در کاربرد طبقه‌بندی «جهان‌گستر»<sup>۱۳</sup> نیز خود را نشان می‌دهد. از این‌رو، حمله علیه آمریکا همچون حمله علیه کل بشریت تفسیر شد. بدون اینکه بخواهیم هولناکی حادثه یازده سپتامبر را نادیده بگیریم، بعدها متوجه می‌شویم که چنین قضاوتی هرگز برای قربانیان قتل‌عام‌های با ابعاد بزرگ‌تر در کشورهای جنوب به کار برده نمی‌شود. شاهد این نظر، بازتاب ضعیف اعلان نسل‌کشی رواندا در سال ۱۹۹۳ یا بی‌تفاوتی نسبت به نسل‌کشی‌های صورت‌گرفته در دوره استعمارگری در قرن نوزدهم است.<sup>۱۴</sup> از این‌رو، اتفاقاً قاموس بشریت و درجه اخلاق‌گرایی فرهنگ‌ها تا زمان مرگ سنجش می‌شود. علی‌رغم اعلان‌های مصنوعی در باب پیشرفت و پایان سازگار تاریخ (به شیوه فرانسویس فوکویاما) یا استعاره‌های مریخ‌هازی آمریکایی و ونوس‌کانتی اروپایی (بر اساس نظر رابرت کاگان)، آنچه بیش از همه خود را آشکار کرده است دودستگی بین‌المللی در کار و سرنوشت‌هاست: از یک‌سو شکوفایی «فرایند تمدن» در شمال و از سوی دیگر، سلطه «وحشی‌گری» تام در جنوب.<sup>۱۵</sup>

از آنجایی که آمریکا بازیگر اصلی ترور دولتی «پیشگیرانه» که منحصراً در قلمروی به اصطلاح «جهان سوم» انجام می‌شود، هست و تقریباً این اعمال در بی‌تفاوتی نسبتاً عمومی صورت می‌گیرد، مهم است تا آگاه باشیم که کاربرد عبارت «جنگ» (در اعلامیه‌های مسئولان سیاسی آمریکا) امر تازه‌ای است. قبل از آن،



وقتی دولت‌ها اعلام می‌کردند که وظیفه آن‌ها «ریشه‌کن کردن تروریست‌ها» است، از صحبت درباره جنگ اجتناب می‌کردند، مفهومی که مرتبط با عزت دولت ملت‌ها و روابطی است که با هم برقرار می‌کنند، حق جنگیدن و همین‌طور حق در جنگ. آن‌ها از بازنمایی تروریست‌ها به‌عنوان سرباز یا دشمن ابا می‌ورزیدند، با این ملاحظه که آن‌ها فقط «جنایت‌کار» اند. چطور می‌توان در واقع به غیرنظامیان خلاف‌کار، جنگجویان افراطی یا آنارشیست، بمب‌گذاران، بنیادگراها یا نهیلیست‌های فرضی، اعلان جنگ داد؟ حتی در زمان بدترین خشونت‌های استعماری، صحبت از «حفظ امنیت» و ترتیب دادن «عملیات نظم عامه»، «پاک کاری» بود. این «تصفیه» سازی‌ها را به‌نام «برقراری صلح» توجیه می‌کردند. در واقع اعمال ترور و فعالیت‌های مستعمره‌ها در آن زمان در سطح نسبتاً محدودی بود، حداقل در کلان‌شهرها و در واقع سلاح ضعفا و فقرا بود (درحالی‌که ترور دولتی یا اقتصادی سلاح قدرتمندان است).

دیدگاه مبارزه‌جو و اخلاقی‌ای که امپراتوری آمریکا از خود و رسالت ممتاز و منحصربه‌فردش ارائه می‌دهد، در واقعیت، مرهون پیدایش و تاریخ آمریکاست. پیدایش آمریکا، همچون ساخت ملت ایالات متحده بر روی نفی اخراج و تبعید ساکنان بومی آمریکا استوار است، تبعیدی که موجب شروع جنگ مشهور علیه سرخ‌پوستان پکوات شد که توسط کویکرها‌های انگلستان نوین بین سال‌های ۱۶۳۷ و ۱۶۳۸ از بین رفتند.<sup>۱۶</sup> تاریخ آمریکا گواه است. ایالات متحده در جنگ و از طریق جنگ، تبدیل به قدرت هژمونی شد. ابتدا جنگ داخلی روی داد، نبرد داخلی آمریکا که اولین نبرد مدرن از نوع صنعتی بود. بعد از آن، دو جنگ جهانی و سپس سلسله جنگ‌های نامنقطع محلی و دخالت‌های نظامی، از کره گرفته تا افغانستان و عراق و همین‌طور لبنان، خلیج‌خوک‌ها، ویتنام، لیبی، گواتمالا، پاناما، بارباد، شیلی، نیکاراگوئه و غیره.<sup>۱۷</sup> هدف این جنگ‌هایی که «با شدت پایین» یاد می‌شوند، مهار سرنگونی و انجام عملیات‌های «ضدشورش» برای حفظ دولت‌ها یا براندازی در چارچوب رقابت با اتحاد جماهیر شوروی در جریان «جنگ سرد» و دوران بعد از آن بوده است. در این دوره، یک سری مرزهایی بین «تمدن» و «بربریت» و رای تقسیم شرق و غرب ترسیم شد. ثبت این مرزبندی، قدرت کنشی، دوگانه و اغلب ویرانگر به این مرزها داده است. علاوه بر این، باید

زرادخانه تحریم‌های اقتصادی فاقد وجدان را نیز یاد کرد: محاصره، توقیف محموله‌ها، حملات تنبیهی هوایی، عملیات‌های مسلحانه و غیره. همه این موارد به ما یادآوری می‌کند که ایالات متحده در کنار مشارکتش در برقراری صلح در اروپا در دوره دو جنگ جهانی، در استقرار ترور دولتی در نظام جهانی و در جهت منافع امپراتوری‌اش سهم داشته است.

حمله ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ بلافاصله در نگاه بسیاری از آمریکایی‌ها همچون اسطوره ویرانی آمریکا توسط یک «دشمن» هم‌زمان بیرونی و درونی که در همه‌جا پخش اما نامرئی و همین‌طور کنترل‌ناشدنی و دست‌نیافتنی است، تفسیر شد. دشمنی که نه تنها مرگ را به شهر نیویورک دوباره وارد کرد، بلکه بسیاری از آمریکایی‌ها را به مرگ خودایثارگرانه واداشت (به این ترتیب قربانیان همچون قهرمانان لقب گرفتند). کارکرد مطبوعات و رسانه‌ها در این میان، نشان دادن و ارائه تصویر ثابتی از «دشمن» بود. در چنین فضایی جامعه به سمت «میهن‌پرستی درمانی»<sup>۱۸</sup> روی آورد. منظور، سوگواری کردن برای قربانیان کشتاری است که همچون نسل‌کشی قلمداد شده، آن‌هم در کشوری که با رضا و رغبت شکل‌گیری ملت خود را همچون فرایند خودساختن معصومانه، فاقد هرگونه خشونت و مصون از هر نوع ارتباط با فرهنگ‌های دیگر نمایانده است. بعد از این حادثه، قدرت ذهنی‌ای که آمریکایی‌ها را به سمت میل به انتقام و جنگ سوق داده بود، حول محور پرچم و ارتش شکل گرفت.

اگر پس از آن، بودجه نظامی آمریکا هر سال بیشتر از روسیه، چین، فرانسه، انگلستان و آلمان است، برای این است که بسیاری از آمریکایی‌ها قانع شده‌اند که منافع میهنشان با مسئله «خیر» منطبق است، از جمله خیر مردمان کل دنیا که در نهایت رهایی و سود از آن نصیبشان خواهد شد. این کشورها از آنجایی که نمی‌دانند چگونه بر خود حکومت کنند نیاز به یک قیومیت استعماری دارند که تمایزی بین «مستعمره»ها و «اشغالگر» قائل شوند تا از این طریق بتوانند مردم تحت سلطه خود را در مسیر جریان جهانی سبک زندگی آمریکایی قرار دهند. توجیه دیگری که برای این تحت قیومیت در آوردن، عرضه می‌شود این است که برخلاف امپراتوری بریتانیایی (در زمان رژیم سلطنتی)، آمریکایی‌ها با استمداد از «فضیلت نژادی خود» و در مقیاس «دموکراسی لیبرالی بی‌نقص»شان (تعبیر

وودرو ویلسون)<sup>۱۹</sup>، مستعمره‌هایشان را تحت نظم درمی‌آورند. انتقال اندیشه فُردیسم در روابط بین‌الملل توضیح‌دهنده سلسله مداخلات با هدف سرنگونی «دولت‌های سرکش» و شکل‌بندی مجدد آن‌ها به شیوه آمریکایی یعنی لیبرال و شفاف، سودجو و دموکراتیک، پررونق و کشورگشا است. این «سرنوشت آشکار» ایالات متحده در تاریخ جهان است.<sup>۲۰</sup>

تنها کوری برخی از نومحافظه‌کاران نسبت به پیچیدگی زندگی اجتماعی و همین‌طور ناآگاهی‌شان نسبت به زیان‌های ناشی از منازعه‌های ملت و امپراتوری در طول قرن ۱۹ و ۲۰ به این دیدگاه امکان ظهور بخشیده است، دیدگاهی که می‌گوید اشغال یک کشور با زور و به سلطه درآوردن مردمانش مقدمه استقرار برابری و نظم اجتماعی در اداره کردن یک ملت - دولت در حال بازسازی است.<sup>۲۱</sup> چنین است که در نزد اشغالگر این ایده همیشه باقی می‌ماند که جوامع جنوب هماره در یک «حالت استثنایی همیشگی»<sup>۲۲</sup> قرار دارند.

#### ابرقدرت یا «امپراتوری سبک»؟

حملة ارتش آمریکا به افغانستان و عراق این بحث را به راه انداخت که آیا مفهوم «امپراتوری (خیر)» برای توصیف قدرت نظامی، اقتصادی و فرهنگی آمریکا بجاست یا نه. آثار مایکل هارت مارکسیست - آنارشویست و همین‌طور آنتونیو نگری قرائت پست‌مدرنی از امپراتوری آمریکا ارائه می‌دهند. بر اساس این دیدگاه، این امپراتوری در هماهنگی با دستگاه‌های متعدد نظارت فراملی و مشخصاً صندوق بین‌المللی پول، سازمان تجارت جهانی و سازمان‌های غیردولتی (NGO) عمل می‌کند. اما بازتعریف این امپراتوری برحسب شبکه‌های سلطه و همدستی با شرکت‌های فراملی، واقعیت‌های آمریکا را در حالت ثابت و محدود نشان می‌دهد، چراکه تمامی شیوه‌های مداخله این امپراتوری در خارج را یکجا جمع می‌کند، درحالی‌که باید این‌ها را از هم به‌خوبی تفکیک کرد: امپریالیسم (یعنی مداخله در یک دولت اما بدون تغییر دادن واقعی حکومت)؟، هژمونی (با هدف استقرار قواعد بازی که دیگر بازیگران باید دنبال کنند)؟، استعمارگری (با دورنمای اداره مسائل داخلی یک دولت وابسته)؟ در ضمن این را باید یادآوری کرد که (زبان) امپراتوری خیرخواه و نرم‌گوی، به‌صورت دائم با خشونت اقدام امپریالیستی تهدید می‌شود. زمان مورد کاربرد در این نوع اقدامات، وجه امری و

لحن آن مرعوب‌کننده و تهدیدآمیز است.<sup>۲۳</sup>

هرچه باشد، برداشت مسئولان سیاسی آمریکایی از نقش سرزمین‌هایی که در پی راه‌اندازی «جنگ صلیبی خیر مطلق علیه شر مطلق» تحت سلطه آن‌ها قرار می‌گیرد، با اشغال مستقیم و یا استقرار طولانی‌مدت همخوانی ندارد (هرچند که اینجا صحبت از یک امپراتوری متداول است، چراکه پرچم ستاره‌دار بر تعداد زیادی از جزیره‌های اقیانوس آرام و جزایر کارائیب، از جمله پورتوریکو که بزرگ‌ترین این جزایر است، در اهتزاز است). اما آن‌طور که موارد افغانستان و عراق نشان می‌دهد، رابطه ایجادشده با این موجودات سرسپرده و غیرمسلح بیشتر به رابطه بین دولت - مشتری و آن‌هم بر مبنای شبکه اقتدار هم‌زمان محدود و وسیعاً ابزاری مرتبط می‌شود. این رژیم از جهات مختلف به مفهوم قدیمی «حکومت غیرمستقیم» شباهت دارد که در زمان امپراتوری بریتانیا یا جمهوری سرخ‌پوستان در آمریکای اسپانیایی وجود داشت. منطقی‌اً این فکر به ذهن خطور می‌کند که امپراتوری آمریکا قادر به الحاق کردن یک سری از چنین دولت - مشتری در سال‌های آینده هم باشد. اما این انباشت، یک پروژه امپریالی به معنای قرن نوزدهمی یعنی یک نظم نسبتاً ثابت و ملزم و متعهد نیست (هرچند در واقعیت امپراتوری همیشه چندپاره، مورد مناقشه و تحت فشار بوده است).<sup>۲۴</sup>

علاوه بر آن، الحاق و افزودن دولت - مشتری‌های تازه، به ایجاد نوع رابطه‌ای که آمریکا در گذشته با ایران زمان شاه یا شیلی زمان پینوشه داشت منجر نخواهد شد. گمان می‌رود که آمریکا برای سازمان‌دهی موفق‌تر به اقدامات خود در جهت انعطاف‌پذیری ژئوپلتیک جهانی به منابع وسیع خود توسل بجوید. اما در پرتو تاریخ، ما شک داریم که اقدامات مبتنی بر زور آمریکا برای طرح‌ریزی کردن این نظام تحت عنوان «دمکراسی لیبرال جهانی» به نتیجه دلخواه ختم شود. در حالت واقع‌بینانه‌تر، یک نظام سلطه با رضایت طرفین تحمیل خواهد شد. مشخصه این نظام این است که در آن از قدرت زورگویانه آمریکا به صورت گزینشی و در جهت پروژه‌هایی که مشروعیت وسیع‌تری به وجود خواهد آورد و به‌طور وسیع توسط نهادهای محلی، منطقه‌ای و چندجانبه حمایت می‌شود به کار گرفته خواهد شد. مطمئناً، این «امپراتوری» همیشه منشأ تنش، بی‌نظمی و خشونت خواهد بود. اما قادر خواهد بود اینجا و آنجا به صورت نرمشی و بر مقیاس کوچک‌تری هژمونی

خود را برقرار سازد و دولت - مشتری‌ها به صورت متغیری می‌توانند با هدف به دست آوردن نتایج بهتر با این سیستم سلطه شریک شوند.

مایکل ایگناتیف پروژه آمریکایی را همچون یک «امپراتوری آرام» توصیف می‌کند (به صورت غیرنقدانه)، که منظور از این تعبیر، هژمونی بدون مستعمرات است و همین‌طور قلمرو نفوذ جهانی که خود را از بار اداره مستقیم و ریسک‌هایی که مدیریت امور سیاسی هرروزه به بار می‌آورد رها کرده است.<sup>۲۵</sup> به این ترتیب با رد شدن از انگلستان به سمت آمریکا، «بار»ی که رودیاری کیپلینگ از آن یاد می‌کرد سبک‌تر شده است. در واقع این تعبیر درست است چون در این فاصله هم در وظایف و هم در پیام تغییر پدید آمده است. امروزه، بحث بر سر هدایت کردن «جنگ علیه تروریسم» است. حال آنکه اعلان جنگ به افراد یا نیروهای مستقل از نهادهای حقوقی موجود به نظر کاری پایان‌ناپذیر می‌آید. بازیگران این نوع خشونت در واقع آزادانه در مورد سلاح و اهداف خود مستقل از اجبار دولتی تصمیم می‌گیرند. برخلاف جنگی که کارل‌وان کلازویتز از آن می‌گوید، «جنگ صلیبی علیه تروریسم» به پیروزی منجر نخواهد شد، چون این نبرد «تداوم غیبت سیاست است اما با شیوه‌های دیگر».<sup>۲۶</sup> به علت فقدان این سیاست جهانی و به علت ضعف در اقتدار سیاسی جهانی، باید افزایش منازعه‌های خشونت‌بار را انتظار داشت.

در واقع، تمام توجه، معطوف «جنگ علیه دولت‌های سرکش یا متخلف» شد. اراده اعلان‌شده امپراتوری مذکور، نابود کردن این دولت‌ها در جهت اصلاح کردن آن‌ها با توجه به مزایای سرمایه‌داری لیبرال و دمکراسی بازار برای نفع هرچه بیشتر است. تحمیل احترام به حقوق بشر و ارزش‌های جهان‌شمول مرتبط با آن در میان مردمان («بیگانه» و «خشن») که دل‌مشغولی‌های اولیه‌شان به‌طور واضح از جنس دیگری است نیز در دستور کار قرار گرفته است. و مهم‌تر از آن، استقرار دولت (دولت‌سازی) و استقرار یک «جامعه مدنی» صلح‌آمیز که هم‌زمان توسعه و رشد اقتصادی را نیز تضمین کند. با وجود این باید دانست که پرچم ستاره‌دار فقط در وقت ضرورت برای استقرار بازار آزاد و سلطه آزادی به اهتزاز در خواهد آمد. ابرقدرت مایل هست که خود را به‌عنوان یک امپراتوری محدود و حداقلی نشان بدهد.

اما چگونه می‌توان یک «امپراتوری حداقلی» بود، درحالی‌که دارای ۷۵۰ پایگاه نظامی در ۱۳۰ کشور بود و علاوه بر آن، برنامه‌های متعدد «دخالت‌های مخفی» و یا به اصطلاح «خاموش»، «عملیات‌های پوششی» و «حفاظت‌های نزدیک» و همین‌طور پلان‌های «پایگاه‌های مجازی» که همه جهان را احاطه می‌کنند نیز اجرا کرد؟ تنها یک امکان برای نشان دادن یک امپراتوری حداقلی از خود وجود دارد: این‌که به‌صورت گذرا و نرمشی این امپراتوری را به کار انداخت یا اینکه آن را تحت مانور انکار بیان کرد: امپراتوری انکار شده یا انکار امپراتوری. این‌گونه، ایالات متحده مفهوم امپراتوری را با ارائه نوعی استعمارگری کم‌هزینه حل و فصل می‌کنند. مقامات آمریکایی دیگر فقط برای دخالت‌های تا حد ممکن کوتاه و عقب‌نشینی سریع برنامه‌ریزی می‌کنند، یا به عبارت دیگر «مک استعمار»<sup>۳۷</sup>. نمی‌توان انکار کرد که برداشت مرموز و غیرقابل‌اعتماد نسبت به نفوذ امپراتوری نه فقط همچون تهاجم و شکار از سوی «مستعمره‌ها» نگریسته می‌شود بلکه این استعمار در نوسان و در تغییر، برای «اشغال‌گران» و همین‌طور «اشغال‌شده»ها پر از خطر به نظر می‌رسد.

ایده یک امپراتوری «سبک» در بازنمایی آن نیز شناخته می‌شود. بر اساس این نوع بازنمایی، چنین رژیم‌های تمام‌تصادها را از بین خواهد برد، تمایزهای میان «خارج» و «داخل» را حذف و مرزهای میان «بیرون» و «درون» را پاک خواهد کرد. به قول مایکل هارت و آنتونیو نگری، «دیگر بیرونی وجود نخواهد داشت» و «دیالکتیک مدرن خارج و داخل جایگزین بازی رتبه و شدت، دورگه‌ای و حيله خواهد شد». همین‌طور زیگمونت بومن جامعه‌شناس بیان می‌دارد که «یازده سپتامبر این واقعیت را آشکار کرد که بیرونی وجود ندارد». از این‌رو ناظران متعددی بر نتیجه منفی این روند صحه می‌گذارند: با اتحاد اروپایی و ظهور «حکومت‌داری» جدید جهانی که افکار روشنگر سیاست‌باز و وابستگی متقابل رهنمون آن بود، آسیب‌پذیری متقابل همه کشورهای بیشتر می‌شود. به این ترتیب می‌توان گفت که ما وارد روابط بین‌الملل از نوع «پست‌مدرن» شده‌ایم. اما با وجود این چه کسی نمی‌تواند درک کند که ۱۱ سپتامبر یک «تأثیر متأخر جنگ سرد است که ریشه آن را می‌توان به حمایت ایالات متحده از مجاهدین علیه دخالت اتحاد جماهیر شوروی در افغانستان رساند»<sup>۳۸</sup>؟ و چه کسی می‌تواند در این

نکته شک کند که حادثه‌ای که در سرزمینی که تا به امروز از بحران و جنگ در امان بوده (حداقل برای سفیدپوستان پروتستان انگلیسی‌زبان) همچون مصیبت بزرگ قلمداد شده و جنگ‌های افغانستان و عراق و همین‌طور بحران تمام ناشدنی فلسطین را در پی داشته، موجب بیداری خصومت قدیمی میان «اشغالگر» و «مستعمره» شده است؟ در واقع از آن‌پس مواضع سیاسی هر دو جانب مخاصمه رادیکال‌تر شده و به عبارت دیگر این حادثه، جغرافیای دوقطبی بین «ما» و «آن‌ها» را عمیق‌تر کرده است.

### تجسدهای «روح جهان»

بعد از تحلیل‌های هگل در باب ترور یا تحلیل‌های کارل پوپر در مورد موج‌های اتوپیای اجتماعی معاصر الهام‌گرفته از ایده‌های افلاطونی، نقد آثار فاسد ایدئالیسم سیاسی و دیگر مهندسی‌های فرجام‌خواهانه در ابعاد وسیع جای بحث نمی‌گذارد. با وجود این، باید خاطرنشان کرد که در آجندای سیاسی قدرت‌های بزرگ و امپراتوری‌ها، ارادهٔ بازسازی جوامع «دیگران» (بدون واسطه و بدون توافق) با هدف بهتر کردن آنان، همیشه قرار داشته است. اتفاقاً باید گفت تا چه حد مسئلهٔ رقیب انفرادی یا جمعی، واقعی یا خیالی (ورای موضوع کلاسیک رقابت) بر تاریخ جوامع این قرن تمام‌ناشدنی بیستم که پر از راه‌حل‌های رادیکال و پایانی است، حضور دارد.

به‌واقع دولت‌های بسیاری بودند که رقیب را همچون «دشمن» تعیین کردند برای اینکه او را تعقیب کنند و بهتر نابود کنند. حکومت‌های زیادی هم بودند که دشمن را طبقه‌بندی و سپس به‌صورت اعلان آن را بوروکراتیزه کردند تا آن را نابود کنند. اعلان جنگ به شکل انتزاعی یک مصادره تئاتری یا رسانه‌ای دشمن توسط دولت یا گروه یا طبقه‌ای که آن را نمایندگی می‌کند آن‌چنان چهره‌رمزدار به این دیگری (موجودی آشنا و موزی، ملون و حاضر در همه‌جا، غیرانسانی یا شر) داده است که نابود کردن آن فرایندی بی‌پایان می‌نماید. تعقیب بی‌وقفهٔ دشمن دست‌نیافتنی (چون این دشمن مبهم و کاریکاتوری شده است) خبر از جنگی بی‌پایان می‌دهد.<sup>۳۹</sup>

مسئلهٔ برخورد با رقیب همچون «دشمن» این‌گونه ملت‌ها و امپراتوری‌های مختلف را وسوسه کرد. این موضوع آن‌چنان آن‌ها را درگیر کرده که پاسخ به این

سؤال معلق می‌ماند: با انسانی که توافق را رد می‌کند، نارضایتی‌اش را بیان می‌کند و یا بی‌تفاوت می‌ماند چه باید کرد؟ آیا با او چون بیگانه باید رفتار کرد یا اینکه او را به دیده دشمن نگریست؟ و سؤال آخر اینکه با دشمن چگونه باید برخورد کرد؟ از دیدگاه فیلسوف، مسئله خصومت معمولاً با مسئله تفاوت و هویت خلط می‌شود: مسئله خصومت، نقطه کور تحول بشریت است. اما در نگاه مورخ و مردم‌شناس، چهره دشمن خط قرمز یا به عبارت بهتر سیم خاردار است که موقعیتی برای ترسیم و تعیین قلمروهای غیریت و مرز قرار دادن به فضاهای خیالی تمدن و بربریت فراهم کرده است، به‌ویژه وقتی که این چهره نمی‌تواند کمکی به حفاظت از جغرافیای وحشت در سرتاسر جهان کند. کارل اشمیت، استاد مسلم تمیز «دوست - دشمن»، معمای معاصر را مورد سؤال قرار می‌دهد: معمای این «موجود خارجی، که در آخرین گزینه منازعه با او ممکن باشد، منازعاتی که نه مجموعه هنجارهای عمومی از قبل استقرار یافته به حل آن کمک خواهد کرد و نه حکم طرف ثالث مشهور بی‌طرف».<sup>۳۰</sup> در واقع سخن کارل اشمیت نوعی ستایش بی‌پرده «حالت استثنایی» است.

استراتژی آمریکا مبنی بر بازنمایی کردن ایالات متحده به‌عنوان «ملتی جهانی» که ارزش‌های عالم‌گیر را بیان می‌کند و با این عنوان با «دشمنان تمدن» یعنی تروریست‌ها، ستمگران یا وحشی‌ها مبارزه می‌کند، شباهت به نسخه هگلی «روح دنیا» دارد. این شباهت تا اندازه‌ای است که بین‌النهرین یکی از کانون‌های تمدن است.<sup>۳۱</sup> در ابتدای قرن نوزدهم، هگل «روح جهان» را در سایه چهره ناپلئون، این زاده انقلاب فرانسه که در هنگام ورود به شهر اینا سوار بر اسب بود، دیده بود. نزدیک به صدوپنجاه سال بعد، تئودور ادورنو هم این روح را می‌بیند اما نه بر روی اسب بلکه بر بال‌های یک «موشک بی‌سر» که اشاره‌ای است به موشک‌های وی ۲ هیتلر، بمب‌ریات‌هایی که همچون فاشیسم، «کمال پیشرفته‌ترین تخنیک را با کامل‌ترین نابینایی ترکیب می‌کند». در آغاز هزاره سوم، نومحافظه‌کاران آمریکایی تصور می‌کنند که تجسم «روح جهان» اند، چون که ارتش ایالات متحده، این ابزار دست اربابان برای مبارزه با بی‌سر و پایان جهان، دشمن را شکست داده و «محور شرارت» که توسط صدام حسین، متحد سابق غربی‌ها علیه ایران خمینی نقد شده بود را درهم شکسته است.



با الهام از مخلوط نوریگانی ایدئالیسم بین‌الملل‌گرا و رئال‌پلتیک که توسط اتحاد متعارض نومحافظه‌کاران معتقد به ظهور منجی (پل ولفویتر، ریچارد پِرل)، بنیادگرایان طرفدار جنوب (جورج دبلیو بوش، کارل راو)، ملی‌گرایان سلطنتی (ریچارد چنی، رونالد رامسفلد) و سنت‌گرایان رئالیست (کندولیزا رایس، کالین پاول)<sup>۳۲</sup>، ایجاد شده، پیروزی «اتتلاف» در عراق استفاده از نیروی مسلح برای شکل دادن مجدد به مناطق وسیعی که اکثریت ساکنان آن را «مغضوبان زمین» تشکیل می‌دهند توجیه می‌کند. پویایی این چهار مکتب که هرکدام به شیوه متفاوتی در مورد نزاع بین تقوا، آزادی و فساد می‌اندیشند، طبق نظر مشهور جان راکک، یک «لحظه ماکیاولی» آمریکایی است.<sup>۳۳</sup> اما نتایج «میدانی» این ویلسون‌گرایی چکمه‌پوش (این تعبیر از پیر هاسنر است)<sup>۳۴</sup> بر روی مردمان مربوطه این فکر را به ذهن می‌آورد که مسئله، پیروزی به سبک پیروس است. وعده‌های مدرن‌سازی از طریق استعمارگری به‌طور سیستماتیک به تأخیر افتاده و همیشه با یک تفاوت هستی‌شناختی بین «ما» و «آن‌ها» جایگزین می‌شود؛ راه‌حل سومی وجود ندارد.

از این پس آنچه غالب است، دیدگاه تیره‌وتاری از جهانی‌شدن است: جهانی‌شدن مبارزه تا سرحد مرگ بین دو جهان که به تمام قاره‌ها گسترش یافته است. این مبارزه بین «امپراتوری خیر» که آمریکا نماد آن است و «امپراتوری شر» که امروزه تروریسم اسلامی تجسم آن شده است (دیروز اتحاد جماهیر شوروی و کمونیسم تجسم آن بود). اما این امر تازه در واقع به نماهای کلی‌ای که به قدمت خود ایالات متحده آمریکا است برمی‌گردد. این‌گونه است که این «جمهوری امپراتوری» که خود را «بی‌نظیر»، «یک‌جانبه» و «ناشی از مشیت الهی» معرفی می‌کند، دارای مؤلفه ایدئالیستی یا اتوپیایی ایست که از آن به تعبیر «ضروری» یاد می‌کنند. این‌گونه است که امروز، کلانتر اهل تگزاس<sup>۳۵</sup> دیگر در به راه انداختن حملات پیشگیرانه با هدف ریشه‌کن کردن شر و به‌نام خیر و امپراتوری جهان‌گیر تردید نمی‌کند. مسئله همواره یک چیز است.

## پی‌نوشت‌ها

۱. برنارد لوئیس در واقع پیش از هانتینگتون این ایده را مطرح کرد: «چیزی کمتر از برخورد تمدن‌ها وجود ندارد، شاید نامعقول باشد اما مطمئناً این واکنش تاریخی یک رقیب قدیمی نسبت به میراث یهودی مسیحی ما و نسبت به وضعیت سکولار امروزمان و یا بسط جهانی این دوست».  
(Lewis, "The roots of muslim rage," *Atlantic Monthly*, 26, 1990, p. 45-589).
۲. این مفهوم مشخصاً از کتاب شرق‌شناسی ادوار سعید گرفته شده است:  
Edward Said, *Orientalism*, Londres, Penguin Books, 1978.  
دِرک گرگوری و رشید خلیلی در آثار ذیل نیز به این مفهوم مجدداً پرداخته‌اند، مفهومی که بیانگر تکرار تاریخ استعماری است:  
Derek Gregory, *The Colonial Present: Afghanistan, Palestine, Irak*, Malden-Oxford-Carlton, Blackwell, 2004, et Rashid Khalidi, *Resurrecting Empire. Western Footprints and America's Perilous Path in the Middle East*, Boston, Beacon Press, 2004.  
دو اثر فوق‌الهام‌بخش اصلی مقاله حاضر بوده است. درباره موضوع مسلمان خوب و بد نیز رجوع کنید به اثر صریح محمود ممدانی:  
Mahmood Mamdani, *Good muslims. bad muslims, America, the Cold War, and the Roots of Terror*, NewYork, Pantheon Books, 2004.
۳. رجوع شود به مقاله ژکی اسپگ درباره مسئله افغانستان:  
Jackie Assayag, "Ethnie, nation, État, empire. À propos des *tâlebân* et de l'Afghanistan," *L'Homme*, 162, 2002, p. 291-308.
۴. این اثر اولیویه روا است که در اثرش، *اسلام جهانی‌شده*، چاپ سال ۲۰۰۱ پاریس از آن دفاع کرده است:  
Olivier Roy, *Islam mondialisé*, Paris, Le Seuil, 2001.  
این ایده را نیلوفر گل هم در مقاله «رویارویی نزدیک: اسلام، مدرنیته و خشونت» نیز مطرح کرده است:  
Nilüfer Göle, "Close encounter: Islam, modernity and violence," in *Understanding Suicides Terrorism*, <www.interdiscines.org/terrorism>, 2003.
۵. رجوع شود به دو مقاله از جکی اسپگ در ارتباط با این موضوع:  
Jackie Assayag, "De l'équilibre de la terreur à la planète des risques," *Revue des Deux Mondes*, 2, février 2002, p. 49-54 ; "Visions fragmentées. Géopolitique des études régionales et mondialisation", *Critique*, LIX, 679, 2003, p. 946-956.
۶. در مورد دیالکتیک شفافیت و توطئه‌های نهانی در نظم نوین جهانی رجوع شود به اثر جمعی شفافیت و توطئه: *مردم‌نگاری سوءظن در نظم نوین جهانی* که با الهام از تحقیقات جین و جان کمروف مردم‌شناس نگاشته شده است:  
Transparency and Conspiracy. *Ethnographies of Suspicion in the New World Order*, Durham-Londres, Duke University Press, 2003.
۷. Jackie Assayag, *La mondialisation vue d'ailleurs. L'Inde désorientée*, Paris, Le Seuil, coll. "La Couleur des idées," 2005.
۸. Karl Meyer et Blair Bryssac Shareen, *Tournament of Shadows: The Great Game and the Race for Empire in Central Asia*, Washington, Counterpoint, 2002.
۹. این گسستگی از واقعیت به‌ویژه در مورد فلسطین قوی‌تر است. چراکه پنجاه سال است می‌خواهند این را بقبولاند که ترور امری ژنتیکی است و نه یک موضوع سیاسی و اجتماعی مرتبط با اشغال سرزمین‌های فلسطینی توسط اسرائیل. این سرزمین‌ها شکل یک شیخ-فضای استثنایی به خود گرفته که می‌توان توپولوژی‌های قدرتی که به‌صورت سیاست سلطه مرگ و زندگی از آن یاد شده را در آن دید. این ایده را اول‌بار Achille Mbembe در مقاله زیر مطرح کرد:  
"Necropolitics," *Public Culture*, 15, 2003, p. 11-40.
۱۰. این ایده توسط جان برنمان در این مقاله پرداخته شده است:

John Bornman, "Is the United States Europe's other Is the United States Europe's other?," *American Ethnologist*, 30, 4, 2003, p. 487-492.

11. *Power Politics*, Cambridge (Mass.), South End Press, 2001, p. 105-124.

۱۲. ژنرال کالین پاول اعتراف کرد به اینکه «هیچ ایده‌ای» در مورد تعداد عراقی‌های کشته‌شده نداشته و در پی دانستن آن هم نبوده است. سازمان صلح سبز برآورد می‌کند که بین ۷۰۰۰۰ تا ۱۱۵۰۰۰ نظامی و ۷۲۵۹۳ غیرنظامی عراقی در طی حمله آمریکا به عراق کشته شدند (Gregory, 2004, 168). یک گروه کارشناس مستقل مستقر در لندن برآورد می‌کند که تعداد غیرنظامیان کشته‌شده در این جنگ در سپتامبر ۲۰۰۴، بین ۱۱۷۸۳ و ۱۳۸۰۲ نفر بوده است. مقاله‌ای در مجله *The Lancet* به قلم محققان مرکز جونز هاپکینز بلومبرگ بالتیمور، تعداد قربانیان غیرنظامی عراقی را تا مارچ ۲۰۰۳، حداقل ۱۰۰۰۰۰ نفر ارزیابی کرده است.

13. L'Universel

۱۴. رجوع شود به فصل پنجم اثر تحلیلی زیر:

synthèse de Enzo Traverso (chap. 5, *La violence nazie. Une généalogie européenne*, Paris, La Fabrique, 2002)

همچنین رجوع شود به تحقیق درخشان مایک دیویس:

Mike Davis, *Late Victorian Holocaust, El Niño Famines and the Making of the Third World*, New York - Londres, Verso, 2001.

این ایده را وینا داس در مقاله خود به نام خشونت و ترجمه نیز بسط داده است:

Veena Das, "Violence and translation," *Anthropological Quarterly*, 1, 2002, p. 105-112.

۱۵. آثار تحقیقی جورج موس تاریخ‌نگار از این نظر جذاب است که این تمایز را با ترسیم رشد قدرتمند «فرهنگ جنگ» که در اولین جنگ جهانی اول به اوج خود رسید از بین می‌برد. در مورد مجموع این مسائل، رجوع شود به این مقالات از ژکی اسپیک:

Jackie Assayag, "Leçon de ténèbres. Violence, terreur, génocides," *Les Temps modernes*, 626, 2004, p. 27-304; "La face cache de la modernité. Anthropologie et génocides," *L'Homme*, 170, 2004, p. 231-244.

۱۶. درباره نسل‌کشی در دوره پیدایش ایالات متحده به این آثار رجوع شود:

Ward Churchill, *A Little Matter of Genocide. Holocaust and Denial in the America*, San Francisco, City Lights Books, 1997, et de David Stannard, *American Holocaust*, Oxford, Oxford University Press, 1992.

در مورد اسطوره‌های بنیان ایالات متحده، رجوع شود به اثر:

Élise Marienstrass, *Les mythes de foundation de la nation américaine*, Paris, Maspero, 1976.

۱۷. برای به دست آوردن فهرست، می‌توان به آثار نوام چامسکی رجوع کرد مثلاً این اثر:

Noam Chomsky, *11 Septembre. Autopsie des terrorismes*, Paris, Le Serpent à plumes, 2001.

۱۸. این مفهوم از «مردم‌نگاری رسانه» اثر کارول کلاک گرفته شده است:

Carol Gluck, "Le 11 Septembre. Guerre et television", *Annales HSS*, 58, 1, 2002, p. 135-162.

۱۹. وودرو ویلسون در سال ۱۹۰۱ چنین اظهار می‌دارد: «هیچ ملتی نمی‌تواند برای مدت طولانی روی پای خود بایستد و غرب ضرورتاً بر شرق مسلط خواهد شد. شرق باید گشوده شود و تغییر کند، چه بخواهیم و چه نخواهیم. استانداردهای غرب باید بر آن تحمیل شود»، نقل قول شده در:

Julian Go, "American colonial Empire: The limit of power's reach," *Items & Issues (Social Science Research Council)*, 4, 4, 2003, p. 18-23 (ici, p. 18).

۲۰. اشاره است به دکترین یا باور «سرنوشت آشکار» که در قرن نوزده در دوره کشورگشایی آمریکا از آن برای توجیه گسترش آمریکا استفاده می‌شد (مترجم).

21. John D. Masson, "Guerre d'Irak et guerre culturelle. Les 'pieux mensonges' néoconservateurs," *Critique*, 683, 2004, p. 191-208.

۲۲. در مورد موضوع «حالت استثنایی» مراجعه شود به:

Gorgio Agamben, *Homo Sacer*, I et II, trad. fr., Paris, Le Seuil, coll. "L'Ordre philosophique," 1997-2003

والتر بنیامین قبلاً در رساله در باب تاریخ در این مورد گفته بود: «سنت ستمدیدگان به ما می‌آموزاند که وضعیت اضطراری‌ای که در آن اکنون به سر می‌بریم یک استثنا نیست بلکه یک قاعده است.»

۲۳. درباره تفاوت میان «امپراتوری» و «امپریالیسم» نوشته‌های ذیل خواندنی است:

lira Marilyn B. Young, "Imperial language," in Lloyd C. Gardner et Marilyn B. Young (eds), *The New American Empire. A 21th Century Teach-in on US Foreign Policy*, New York - Londres, The New Press, 2005, p. 32-49.

۲۴. در مورد ابعاد خاص امپراتوری‌های استعماری رجوع شود به:

Frederik Cooper et Ann Laura Stoller, *Tensions of Empire: Colonial Cultures in a Bourgeois World*, Berkeley, University of California Press, 1997.

۲۵. پروژه «ملت‌سازی سبک» که مایکل ایگناتیف در اثر خود «امپراتوری سبک: ملت‌سازی در افغانستان، کوزوو و بوسنیا» آن را مطرح کرده بود، مورد پذیرش مسئولان آمریکایی هم در پنتاگون و هم در نزد نومحافظه‌کاران قرار گرفت.

Michael Ignatieff, *Empire Lite: Nation- Building in Afghanistan, Kosovo, and Bosnia*, Toronto, Penguin, 2003

26. Zygmunt Bauman, "Living and dying in the planetary frontier-land," in *Society under Siege*, Cambridge, Polity, 2002, p. 87-117.

۲۷. McOccupation اشاره دارد به مک‌دونالد و گسترش سریع رستوران‌های فست فود در سراسر جهان (مترجم).

28. Jacques Derrida, in Giovanna Borradori, *Philosophy in a Time of Terror: Dialogue with Jürgen Habermas and Jacques Derrida*, Chicago, Chicago University Press, 2003 ; Lloyd C. Gardner et Marilyn B. Young, *op. cit*

۲۹. آن‌طور که عمر برتو در مقاله ذیل نشان می‌دهد، ابهام میان دو مفهوم جلاد و قربانی در مرکز انرژی ویرانگری که مشخصه قتل‌عام‌های مدرن است وجود دارد. این مفاهیم در دنیای خیالی‌ای بسط می‌یابد که در آن هر فرد در دور بی‌پایان ویرانی و قتل وارد می‌شود:

Omar Bartov, "Defining enemies, making victims: Germans, Jews and the Holocaust," *The American Historical Review*, 103, 3, 1998, p. 771-816.

30. *La notion de politique*, trad. franç., Paris, Calmann-Lévy, 1972.

۳۱. باید یادآور شد که این اولین بار نیست که بمب‌های قوی بریتانیایی و آمریکایی بر سر فلسطین، افغانستان و عراق فرود می‌آیند. مدل قدرت در هند بریتانیوی در بین‌النهرین هم تطبیق شد. لرد کرزن وزیر خارجه و ولیعهد سابق هند، اعلام می‌کرد که «مسئله نفت هیچ ربطی به اشغال این منطقه ندارد...».

۳۲. رجوع شود به کتاب پیر هاسنر و جاستین وایس که مباحث سیاست خارجی آمریکا را رمزگشایی می‌کند:

Pierre Hassner et Justin Vaïsse, *Washington et le monde: dilemmes d'une superpuissance*, Paris, Éd. Autrement, 2003.

۳۳. برای آشنایی با چهار «مکتب» سیاست خارجی آمریکا یعنی مکاتب الکساندر همیلتون، وودرو ویلسون، توماس جفرسون و آندرو جکسون به این اثر مراجعه شود:

Marc-Olivier Pardis (2004).

34. Pierre Hassner, *La terreur et l'empire. La violence et la paix*, II, Paris, Le Seuil, coll. "La Couleur des idées," 2003, p. 199.

۳۵. منظور جورج دبلیو بوش، رئیس‌جمهور اسبق امریکا است (مترجم).